



# آواز ساکیما

- ✎ Ursula Nafula
- 👤 Peris Wachuka
- 💬 Marzieh Mohammadian Haghighi
- 💬 persisk
- 📊 nivå 3





ساکیما با والدین و خواهر کوچک چهار ساله اش زندگی می کرد. آنها روی زمین کشاورزی یک مرد ثروتمند زندگی می کردند. کلبه ی پوشالی آنها انتهای ردیفی از درخت ها بود.

وقتی ساکیما سه ساله بود، بیمار شد و بینایی اش را از دست داد.  
ساکیما پسر با استعدادی بود.





ساکیما کارهای زیادی انجام می داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می توانست با اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آنها گفتگو کند.



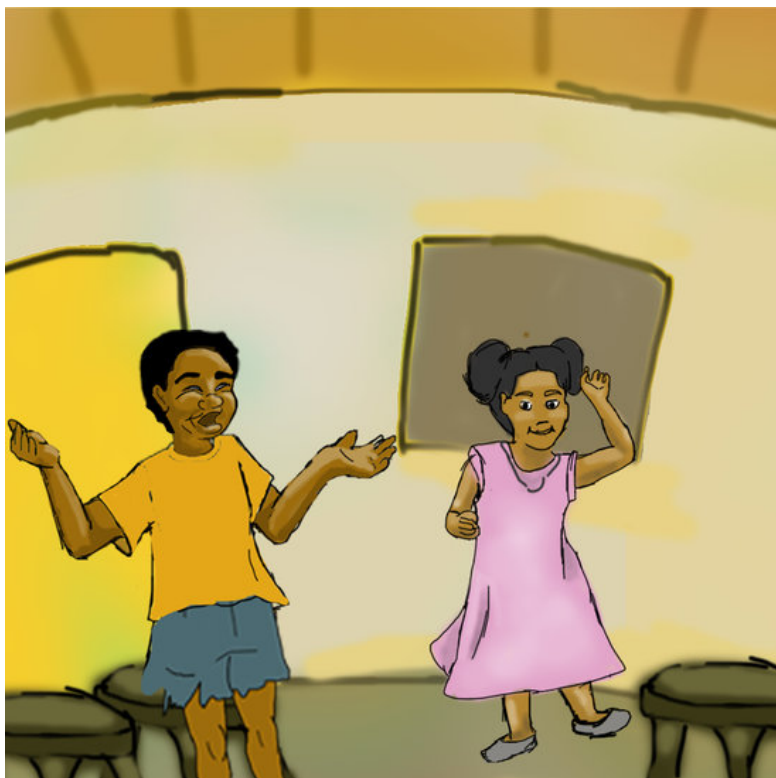
والدین ساکیما درخانه ی مرد ثروتمند کار می کردند. آنها صبح زود  
خانه را ترک می کردند و دیروقت برمی گشتند. ساکیما و خواهر  
کوچکش تنها می ماندند.



ساکيما به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید،  
“ساکيما تو اين ترانه ها را از کجا ياد گرفتی؟”



ساکیما گفتم، "آنها خودشان فی البداهه می آیند. من آنها را در سرم  
می شنوم و بعد می خوانم."

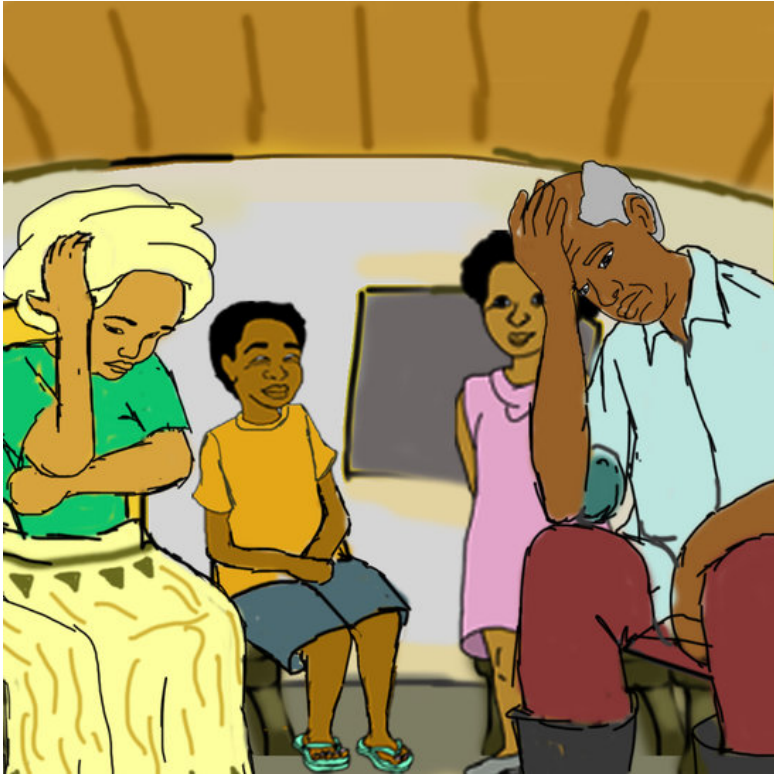


ساکيما علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند،  
مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالیکه او  
آهنگ مورد علاقه اش را می خواند خواهرش به او گوش می داد. او با  
نوای آرامش بخش آواز سر تکان می داد.





خواهرش مرتب تکرار می‌کرد، “ساکیما می‌توانی دوباره و دوباره  
برایم آواز بخوانی؟” ساکیما قبول می‌کرد و دوباره و دوباره آوازه‌ها را  
می‌خواند.



یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی ساکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.



ساکيما پرسيد، "چه اتفاقي افتاده، مادر، پدر؟" ساکيما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهائی می کرد.



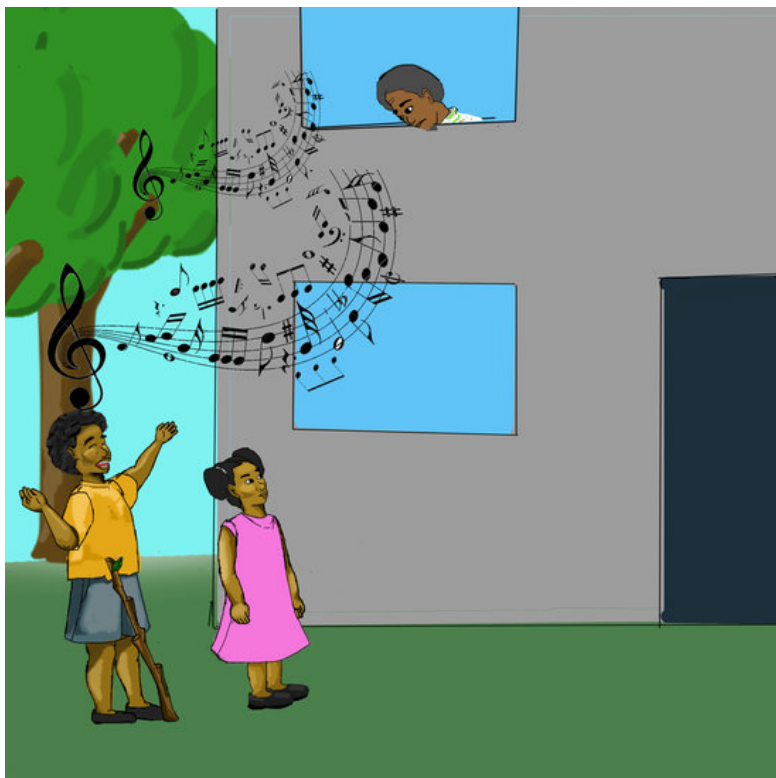
ساکیما به پدر و مادرش گفت، "من می توانم برای او آواز بخوانم. او ممکن است دوباره شاد شود. ولی پدر و مادرش با او مخالفت کردند." او خیلی ثروتمند است. تو یک پسر نابینا هستی. تو فکر می کنی آواز خواندن تو به او کمکی می کند؟"



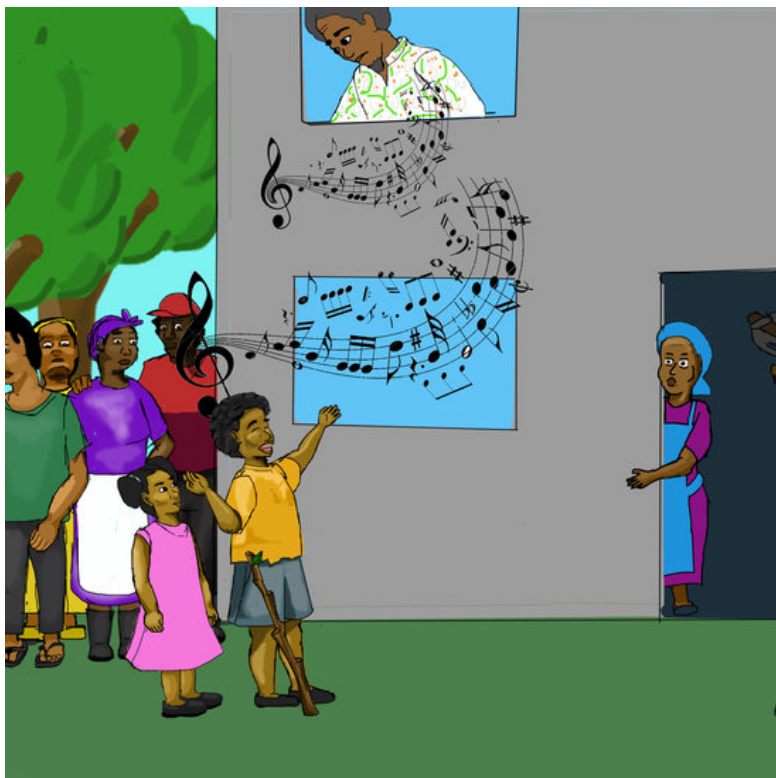
اما، ساکیما تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت، "وقتی که من گرسنه هستم ترانه های ساکیما من را آرام می کند. آنها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند."



روز بعد، ساکیما از خواهر کوچکش خواست که او را به سمت خانه ی  
مرد ثروتمند هدایت کند.



او زیر یک پنجره ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز مورد  
علاقه اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره ی بزرگ  
نمایان شد.



کارکنان کاری را که داشتند انجام می دادند متوقف کردند. آنها به صدای زیبای ساکیما گوش دادند ولی مردی گفت، “هیچکس نتوانسته ارباب را تسلی دهد. آیا این پسر نابینا تصور می کند که می تواند ارباب را تسلی دهد؟”





ساکیما آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی  
مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت، “لطفا دوباره آواز  
بخوان.



در همان لحظه، دو مرد در حالیکه یک نفر را روی تخت روان می‌آوردند آمدند. آنها پسر مرد ثروتمند را در حالیکه کتک خورده بود و کنار جاده افتاده بود پیدا کرده بودند.



مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به ساکیما به خاطر تسلی دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکیما را به بیمارستان برد پس ساکیما دوباره توانست بینایی اش را به دست آورد.



# Barnebøker for Norge

[barneboker.no](http://barneboker.no)

آواز ساکيما

Skrevet av: Ursula Nafula

Illustret av: Peris Wachuka

Oversatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi

Denne fortellingen kommer fra African Storybook ([africanstorybook.org](http://africanstorybook.org)) og er videreformidlet av Barnebøker for Norge ([barneboker.no](http://barneboker.no)), som tilbyr barnebøker på mange språk som snakkes i Norge.

Dette verket er lisensiert under en Creative Commons  
[Navngivelse 4.0 Internasjonal Lisens](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).